

اندیشه اسلامی ۱

دکتر محمد نجاتی

نیمسال دوم ۹۷-۹۸

اگر خواسته شود ده سوال برتر تاریخ بشر را بشماریم بی گمان مهمترین یا یکی از مهمترین آنها سوال در باره حقیقت انسان است. اینکه حقیقت انسان چیست؟ یکی از دو پارادایم مشهور در تاریخ بشر است و نوع پاسخی که به آن داده می شود تعیین کننده بسیاری از خط مشی های اصلی و اساسی هر جامعه ای خواهد بود. با مثالی کوچک بحث را آغاز می کنیم. افلاطون معتقد بود انسان همچون پرنده ای است که در قفس جسم گرفتار شده است و حقیقت آن بعد فراجسمانی و مثالی اش است و تعالی و پرش انسان در گرو تضعیف و شکستن قفس جسم است. طبیعی است اگر چنین تصویری نسبت به انسان وجود داشته باشد تمام تعالیم و راهکارها در جامعه ای با این طرز تلقی، بر پایه بی توجهی به جسم و تمایلات جسمانی و تحقیر زندگی دنیوی و تاکید بر روح و ابعاد روحانی شکل خواهد گرفت. در مقابل ارسطو در فلسفه خویش بیشتر بر جسم تاکید می کرد. فلذا تمام راهکارهایی که بر اساس این تلقی تجویز می شود بر پایه اهمیت بر زندگی دنیوی و تمایلات جسمانی خواهد بود. بر همین اساس امروز می بینیم بسیاری از انسان ها و جوامع در حیات خویش بر اساس پارادایم افلاطونی حرکت می کنند یا بر اساس پارادایم ارسطویی به تنظیم قوانین و مقررات خویش اهتمام می کنند. ما نیز به جهت اهمیت این مساله بحث خود را با طرح این سوال آغاز می کنیم.

۲-حقیقت انسان چیست؟

وقتی دو حیوان مثلا اسب و گاو را با هم مقایسه می کنیم گفته می شود که تفاوت و تشابه آنها در ویژگی های ظاهری همچون سر و گوش و دم است. مثلا دم اسب چنین است و دم گاو چنان. اما اگر خواسته شود انسان را مثلا با اسب مقایسه کرد آیا می توان تفاوت این دو را نیز در سر و دم و گوش دانست؟ غالب افراد جنس این مقایسه را با مقایسه پیشین متفاوت می دانند. قطعا تفاوت و تمایز اساسی انسان از سایر حیوانات در مولفه ای غیر از آنچه ذکر شد باید جستجو نمود. در مقام بررسی باید گفت:

۱-برخی معتقدند انسان و سایر حیوانات هیچ تفاوت و تمایز اساسی ندارند و انسان حقیقتی فرای حیوانیتش ندارد.

۲-برخی معتقدند انسان و سایر حیوانات دارای تمایز و تفاوت اساسی هستند. گروه اول از دسته دوم معتقدند تفاوت اساسی انسان و دیگر حیوانات در یک مولفه و ویژگی مادی و جسمانی است. عمده ماتریالیسم ها معتقدند انسان ها ماده و جسم صرف هستند اما با حیوانات تفاوت اساسی دارند. غالبا مایه اصلی تفاوت را در پیچیدگی مغز انسان ها و تکامل بیشتر آن لحاظ می کنند. یا برخی دیگر از روانشناسان تجربه گرا حقیقت انسان را در رفتار وی جستجو می کنند.

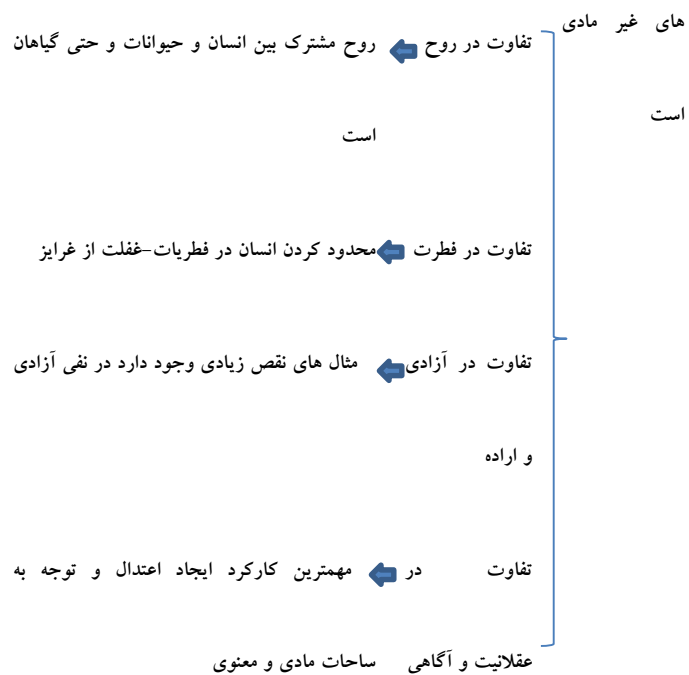
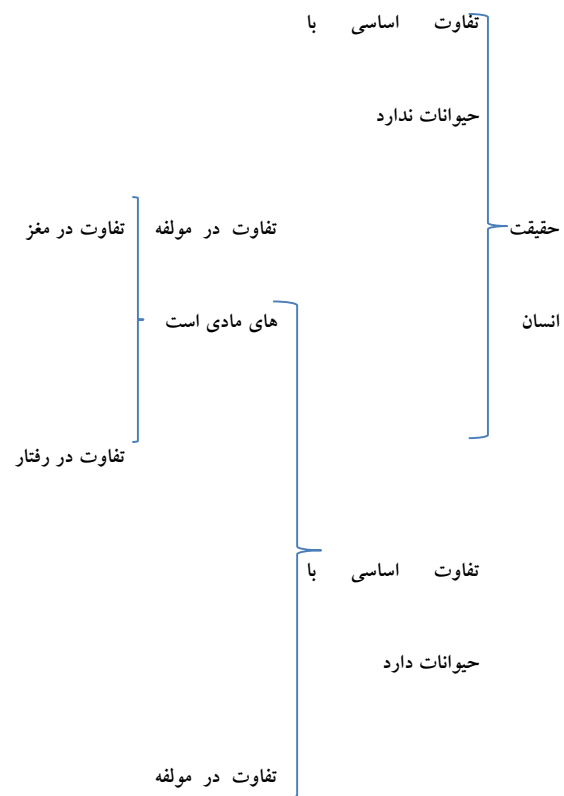
گروه دوم از دسته دوم معتقدند تفاوت اساسی انسان و سایر حیوانات در ویژگی های فرامادی قابل جستجو است. ایشان نیز به چند دسته تقسیم می شوند:

الف- گروهی از دیدنداران معتقدند مایه تفاوت انسان و حیوانات در وجود روح است. از نظر ایشان انسان موجودی دو ساحتی است که ماده و جسمانیتش مایه شباهتش با حیوانات است و روح یگانه ویژگی است که انسان را از دیگران متمایز نموده است.

ب- گروهی دیگر از دینداران معتقدند مایه تفاوت اساسی انسان با سایر حیوانات در مفهوم فطرت است. از نظر ایشان انسان متفاوت و متمایز است از دیگران، بدان جهت که دارای فطرت و تمایلات فطری است که در حیوانات وجود ندارد و انسان و حیوان در مفاهیم غریزی با یکدیگر اشتراک دارند. از جمله مهمترین ویژگی های فطری می توان به کمال جویی، سعادت طلبی، تنفر از نقص، رافت، علم جویی، خداجویی، توکل و تواضع و نام برد. بحث فطرت و چالش بین موافقان و مخالفان آن بیشتر ذیل مسائل تربیتی شدت می گیرد. از دیدگاه برخی انسان در بدو تولد همچون ماده ای بی صورت و خام و بی رنگ است که می بایست عوامل زیستی و محیطی و نهایتاً اجتماعی او را شکل دهند.

پ- گروهی دیگر همچون فیلسوفان اگزیستانس حقیقت انسان را در اراده و آزادی وی می بینند. از نظر ایشان انسان بر خلاف سایر حیوانات قدرت اراده و اختیار دارد و تحت جبر وراثت یا محیط خویش نیست. مکتب اگزیستانسیالیسم هم در قسم الحادی و هم الهی مهمترین معیارش آزادی انسان در تمام حوزه های اقتصادی- اجتماعی- دینی و غیره است.

ت- گروهی دیگر اما معتقدند مهمترین وجه تفاوت انسان از سایرین در عقل و عقلانیت است. عقل و آگاهی مهمترین ویژگی ای است که در انسان وجود دارد و کارکردهای متفاوتی نیز دارد که در ادامه به آنها پرداخته خواهد شد. از این دیدگاه نه مغز و نه رفتار نمی توانند ملاک تفاوت باشند زیرا به نوعی انسان را در ماده و جسمانیت محدود می کنند. روح نیز اکثر دینداران معتقدند که در حیوانات نیز وجود دارد پس نمی تواند ملاک خوبی باشد. فطرت نیز به نوعی همچون روح و مغز انسان را در یک ساحت محدود می کند. اراده نیز ملاک نهایی نخواهد بود



زیرا موارد نقض بسیاری در این زمینه وجود دارد. اما عقل جامع دو ساحت انسان است. عقل مولفه ای است که مهمترین کارکردش ایجاد اعتدال در انسان است. عقل درست در مقابل افراط و تفریط قرار می گیرد. تمام تمدن بشر محصول آگاهی و عقلانیت انسان است. البته تفصیل این بحث در ادامه خواهد آمد.

۳- ماهیت عقل

همان سان که گذشت عقل و عقلانیت و آگاهی به عنوان مهمترین شاخصه انسان از دیرباز مورد توجه و اهتمام اندیشمندان بوده است. به لحاظ لغوی عقل به معنای نگهداری، در بند کردن و منع کردن از چیزی است. در واقع واژه عقل از «عقال» اخذ شده و عقال به طنابی گفته می شود که به وسیله آن زانوی شتر سرکش را بسته و شتر را تحت کنترل در می آورند. وجه نام گذاری عقل نیز از آنروست که قوه عقل هواهای شیطانی و شهوات باطنی انسان را به بند کشیده و زمینه تعالی و استکمال انسان را فراهم می آورد.

اما با این وجود اصطلاح عقل دارای گستره بسیار وسیعتری از آنچه معمولاً در کتب لغت ذکر شده؛ می باشد. عقل علاوه بر آنچه در حوزه علم النفس بدان پرداخته می شود؛ در دانش های متعددی همچون فلسفه، کلام، منطق، فلسفه اخلاق و معرفت شناسی کاربرد دارد.

این اصطلاح در معانی ذیل به کار رفته است:

- ۱- موجودی مجرد که در ذات و افعال خود از ماده و جسمانیت مبری است.
- ۲- اولین موجودی که از خداوند خلق می شود که معمولاً با عنوان عقل اول تعبیر شده است.
- ۳- معلومات و آگاهی های بدیهی و بی نیاز از اثبات انسان، مانند اینکه هر کلی بزرگتر از جزء خود است.
- ۴- هر نوع آگاهی انسان که مقید به قید کلیت و ضرورت است. مانند اینکه همه انسان ها فانی هستند.

کلمه عقل ۴۹ بار در قرآن تکرار شده است. و اغلب آنها درباره منافقین و کفار است که این دو گروه به عنوان کسانی توصیف شده اند که حتی نازل ترین مرتبه عقل را نیز دارا نیستند و به طور کلی از نعمت عقل بهره نمی

برند. «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال، ۲۲). همچنین عقل در کنار کتاب، سنت و اجماع یکی از منابع چهار گانه اجتهاد در فقه شیعه می باشد. پیامبر (صل) در خصوص اهمیت عقل می فرماید: «قوام المرء عقله و لا دين لمن لا عقل له» حضرت امیر (ع) نیز در این باره می فرماید: «العقل خلیل المؤمن». همچنین در حوزه های دیگر تفکر معانی متفاوت دیگری برای عقل ذکر شده است که مجال ذکر آن در نوشتار پیشرو وجود ندارد.

با توجه به مقدمات ذکر شده و دیدگاه غالب اندیشمندان، می توان عقل را چنین تعریف نمود: اصطلاح عقل به قوه یا نیرویی ادراکی گفته می شود که نفس به واسطه آن قادر می شود حقایق کلی را درک کرده و به شناخت آنها نایل گردد. برای اینکه خواننده گرامی با ماهیت عقل و برخی کارکردهای آن آشنایی بیشتری پیدا کند مثالی ذیلا ارائه می شود.

طلوع و غروب خورشید را در نظر بگیرید. همه ما می دانیم که پس از طلوع خورشید هوا روشن شده و پس از غروب آن، هوا تاریک می شود. این یک مساله بسیار مهم است. چرا که از قدیم الایام بشر عمده فعالیت خویش را مشروط به طلوع و غروب خورشید نموده و حتی اکنون نیز چنین فرایندی عموماً مشاهده می شود. با کمی تأمل در می یابیم که حتی حیوانات و گیاهان نیز عمده فعالیتشان و دوام و بقایشان وابسته به همین مساله است. اشتراک انسان و حیوانات در این عملکرد به احتمال قوی به جهت برخورداری آنها از حواسی است که چنین توالی و تعاقبی را درک می کند. به عبارت دیگر انسان و حیوان و برخی گیاهان به واسطه حواس خویش درک می کنند که همزمان با طلوع خورشید هوا نیز روشن و روز موجود می شود و به همین دلیل فعالیت های حیاتی شان را آغاز می کنند. اما باید دید آیا آگاهی انسان ها نسبت به این فرایند همسان حیوانات در همین همزمانی دو پدیده متوقف می شود. پاسخ منفی است. انسان بر خلاف حیوانات و گیاهان در صدد بر می آید تا این همزمانی و برخی همزمانی های دیگر را تحت یک قاعده و ضابطه کلی در آورد. این قاعده کلی همان اصل علیت معروف است. انسان بر این اساس چنین حکم می کند که طلوع خورشید علت روشن شدن هوا و وجود روز است. انسان در گام بعدی متمایز از سایر موجودات، بر اساس قاعده علیت، به رابطه مذکور کلیت و ضرورت بخشیده و چنین حکم می کند: «همیشه و هر جا اگر خورشید طلوع کند آنگاه هوا روشن خواهد شد». انسان نهایتاً بر خلاف سایر موجودات بر اساس این قاعده کلی و دیگر قوائد کلی مشابه به پیش بینی آینده نائل شده و حیات خود را کاملاً متفاوت از موجودات دیگر بنا می نهد.

در این مثال تفاوت انسان و حیوان کاملاً مشخص است. در حقیقت انسان با نیروی عقل خویش توانست قوائد و قضایای کلی طبیعت را ادراک و آنها را در زندگی خود پیاده نماید. البته باید دانست آنچه عنوان شد تنها بخشی از کارکردهای قوه عقل بوده و این قوه کارکردهای متفاوت دیگری از قبیل تشخیص خیر از شر، خوب از بد، تشخیص نفع از ضرر، تدبیر معاش و معاد انسان و می باشد که ذکر آن مجال مفصل می طلبد.

۴-تقسیمات عقل

پس از آشنایی اجمالی با ماهیت و برخی کارکردهای عقل و نحوه تمیز و تشخیص آن در حیوان و انسان، در این بخش برخی تقسیمات مهم و رایج عقل در بین اندیشمندان حوزه های مختلف مورد بررسی قرار می گیرد.

۴-۱-عقل مستقل از انسان و عقل وابسته به انسان

اولین قسمی که در این بحث مورد بررسی قرار می گیرد؛ تقسیمی است که عمدتاً در بین فلاسفه رایج است. از نظر فلاسفه مسلمان عقل در اولین تقسیم بندی خود به دو نوع عقل مستقل از انسان و عقل وابسته به انسان تقسیم می شود. توضیح اینکه از دیدگاه ایشان عقل یا دارای وجودی مستقل در عالم خارج است و یا وجود مستقل خارجی ندارد.

الف-گاهی منظور از عقل موجودی است خارجی که هم در ذات و هم در افعال خود از ماده و جسمانیت مبری و متعالی است. فلاسفه از زمان ارسطو در تقسیم بندی موجودات عقل را پس از وجود خداوند به عنوان یکی از اقسام موجودات لحاظ کرده اند که واسطه بین موجودات مادی و ذات واجب تعالی می باشند.

واجب الوجود ← عقول دهگانه و نفوس نه گانه ← موجودات مادی و جسمانی

البته در بین فلاسفه مسلمان در تعداد عقول و نفوس اختلاف نظر وجود داشته و عمدتاً با فرشتگان واسطه بین حق و خلق منطبق شده اند. مخصوصاً عقل دهم که معادل فرشته وحی الهی دانسته شده است.

ب-عقل در معنای دوم بر خلاف قسم اول، وابسته به وجود انسان بوده و خود یکی از مراتب نفس و در حقیقت عالی ترین مرتبه نفس محسوب می شود. عقل در این معنا متولی و مسئول اخلاقیات، دانش اندوزی، اختراعات و رفتار های متعالی انسان است.

۴-۲-عقل کلی و عقل جزئی

دومین تقسیم بندی ای که در این بخش از نوشتار مورد بحث و بررسی قرار می گیرد؛ تقسیمی است که بیشتر در بین عرفا مطرح شده است. با رجوع به دیدگاه های عرفا در باب عقل و عقلانیت می توان فهمید مفهوم عقل در بین ایشان به گونه های متفاوتی معرفی شده است. این تفاوت به حدی است که گاهی جایگاه و شان عقل را به تا حد «علم ساختن آبخشور حیوانات» و یا نوعی از حس حیوانی پایین می آورند و گاهی نیز آن را در جایگاه رفیع حکمت و «شاه جهان» قرار می دهند. اما اینکه چرا این اندیشمندان در خصوص عقل و عقلانیت چنین دیدگاه های متضادی را ارائه می کنند؛ به دو معنای متفاوت عقل (عقل جزئی و عقل کلی) در اندیشه ایشان بازگشت می کند.

الف-گاهی منظور از عقل در تفکر عرفا، عقلی است که با عنوان عقل حسابگر یا مذموم شناخته می شود. این عقل از دیدگاه عرفا با تأمل و تفکر در محسوسات و به صورت کلی قوانین موجود در طبیعت، استدلال ها را ساخته و سعی در شناخت و کشف حقیقت عالم طبیعت دارد. از نظر ایشان عقل جزوی یا همان عقل مذموم به جهت محدودیت های فراوان و انفعال پذیری اش، به عنوان راهزن ذهن انسان معرفی شده و اتکای بیش از حد بدان موجبات گمراهی را فراهم می آورد.

ب-اما گاهی عقل در تفکر عرفا معنایی دیگر می یابد و منظور از آن عقل کلی نگر یا عقل ممدوح است. این عقل بر خلاف قسم جزئی نگر آن، فارغ از هرگونه حسابگری و منفعت طلبی بوده و از محدودیت ها و حصارهای حسی نیز رها می باشد. این معنای از عقل که عمدتاً مترادف با عشق نیز دانسته شده؛ انسان را در یک رابطه عاشقانه آنهم در عالی ترین سطوح، با حضرت حق قرار می دهد و ذیل این رابطه پاره های معرفت را به صورت کلان و یقینی وحدت بخشیده و آگاهی ای را کسب می کند که هیچ شائبه ای از وهم یا شک در آن قرار ندارد.

۳-۴-عقل متعارف و عقل قدسی

در یک تقسیم بندی مهم اندیشمندان مسلمان عقل را به دو نوع متعارف(عرفی)و قدسی تقسیم کرده اند. این تقسیم بندی اولین بار در آراء فیلسوف و اندیشمند بزرگ جهان اسلام یعنی ابن سینا بیان شده است.

الف-عقل متعارف یا عرفی در حقیقت عقلی است که همه انسان ها، صرف انسان بودن، به صورت کم و بیش از آن بهره مند هستند. اهل ایمان و اهل کفر، مسلمان و غیر مسلمان، کودک و بالغ و...همگی از آن برخوردار بوده و به واسطه آن مفاهیم کلی را ادراک کرده و قضایای کلی و استنتاج ها را صورت می دهند.

ب-اما عقل قدسی تعبیری است که اولین بار ابن سینا در مورد مرتبه ای از عقل نظری انسان به کار برده و در حقیقت فراتر از حدس بوده و اختصاص به انبیاء و اولیا الهی دارد. فردی که دارای عقل قدسی است برای اتصال به فرشته وحی نیازی به اکتساب، تعلیم و یادگیری ندارد. به عبارت ساده تر از نظر ابن سینا پیامبر به واسطه عقل قدسی اعطایی، وحی را با واسطه از فرشته وحی و یا بی واسطه از واجب تعالی دریافت کرده و به مردم انتقال می دهد. عقل قدسی در واقع عالی ترین مراتب قوه حدس است. عموماً حدس در معنای اصطلاحی، مقابل فکر است؛ یعنی ذهن بشر بدون تأمل و سیر و حرکت بین معلومات بلافاصله و بدون درنگ و به محض طرح مشکل، پاسخ آن را می یابد. البته لازم به تذکر است که این حدس با آنچه در بین مردم عادی با عنوان پندار و پیش بینی کردن، متفاوت است.^۱

^۱ - تفاوت های حدس و فکر از قرار ذیل است:

۴-۴- عقل مستقل و عقل خود بنیاد

یکی از جنبه های امروزی و البته بسیار مهم عقل، تقسیم آن به دو نوع عقل خود بنیاد و عقل مستقل است. این نوع تقسیم بندی بیشتر در حوزه دین و گزاره های دینی مطرح می شود.

الف- در حوزه دین و اعتقادات دینی و کیفیت مواجهه عقلانی با مفهوم ایمان به خداوند، می توان دو نوع نگرش را مطرح نمود. در نگرش اول مبنای اساسی این است که دین و گزاره های وحیانی واجد حقانیت مطلق هستند و بر اساس این مبنا شخص سعی دارد به واسطه قوه عقل به صورت مستقل به این حقانیت، تبیینی عقلانی ببخشد. برای مثال بر اساس چنین نگرشی، گزاره ای همچون معاد جسمانی قطعا محقق خواهد شد زیرا ماثور و ماخوذ از وحی و کلام الهی است. به همین جهت فیلسوف یا متکلم با هر اندیشمند دیگری در جهت پذیرش همگانی و عمومی و مهمتر از آن معقول ساختن آن، از قوه عقل استفاده می کند و چنین قوتی که در جهت عقلانی سازی گزاره های وحیانی به کار می رود از دیدگاه فلاسفه، عقل مستقل خوانده می شود. مهمترین ویژگی چنین رویکردی این است که عقل مستقل و وحی به عنوان دو منبع کسب معرفت انسانی لحاظ شده و معرفت تحصیل شده توسط هر دو موجه و قابل قبول خواهد بود.

ب- مدرنیسم بر خلاف دیدگاه برخی اندیشمندان، سراسر موهبت و نعمت برای بشر نبود. از نظر تفکر مدرن، مسیحیت رایج مهمترین مانع و متهم اصلی بود. مدرنیسم افراطی با اتکا بر تجربه گرایی مضاف بر مسیحیت، چند قربانی بی گناه را نیز به مسلخ کشاند و به نوعی تر و خشک را باهم سوزاند. از جمله مهمترین قربانیان این تفکر، قوه عقل و مفاهیم عقلانی ای همچون آزادی، حقوق بشر و در راس همه این امور مفهوم اخلاق بود. طرد عقلانیت و اخلاق و در عوض تاکید بر علم گرایی و مسلک تجربی، کیفیت زندگی در جوامع مدرن را به شدت تضعیف

۱- فکر دارای دو حرکت در مقدمات و معقولات است در حالی که حدس اساسا فاقد این حرکات است. گاهی انسان برای

دریافت مجهول بدون داشتن مقدمات کافی و تنها با داشتن خواش و میل به سوی مطلوب و گاهی حتی بدون تمایل نفسانی، و در هر دو صورت بدون حرکت، یک باره به حد وسط می رسد.

۲- فکر و اندیشه ممکن است گاهی به کشف مجهول منتج نشود اما در حدس همواره مجهول آشکار می شود.

۳- اندیشه و فکر، بیشتر در جزئیات است تا کلیات در حالی که حدس عموما در کلیات است.

۴- ظرف تحقق فکر، زمان است ولی حصول حدس دفعی و به یک باره است.

نمود(آسایشی حاصل شد و آرامشی را ربود) و همه این خسارات به جهت هراس از قوت گرفتن دوباره مسیحیت و کلیساها و بازگشت به دوره پاپ ها و کشیش ها بود. تفکر مدرن که به هیچ وجه تصور چنین خساراتی را هم نمی کرد؛ در صدد بر آمد تا جایگزینی مناسب برای عقلانیت و به تبع سایر مفاهیم عقلانی از دست رفته بیاید و در عین حال بازگشت به گذشته نیز در آن مطرح نباشد. عقل خود بنیاد را می توان همان عقلانیتی دانست که مدرنیسم اکنون تا حدودی معتدل شده و در گذار به پست مدرنیسم، در پی آن بود. بر این اساس می توان عقل خودبنیاد را به عنوان گوهر اصلی مدرنیسم لحاظ نمود.^۲ عقل خودبنیاد کاملاً متفاوت از عقل مستقلی است که در این تقسیم به آن اشاره شد و از آن به عقلانیت شیعی نیز یاد می شود. بر خلاف عقلانیت مستقل، در عقلانیت خود بنیاد، وحی و گزاره های وحیانی متعلق شناخت هستند و نه به عنوان فاعل شناخت. بدین معنا که اصل و اساس همه شناخت ها عقل انسان است. این انسان است که می تواند در خصوص چیستی وحی تعیین تکلیف نماید. در هیچ زمینه ای همچون حیات، حقوق بشر و یا سیاست و... خداوند نمی تواند تکلیفی را تعیین نماید و انسان را مکلف به آن نماید. مگر خداوند در بین انسان ها زندگی می کند که از نیازها و حقوق انسان آگاهی داشته باشد. پس در نتیجه وحی نیز تابع عقل و شناخت انسان است.(همه چیز تابع انسان و انسان نیز تابع انسان). در این تعریف فرض بر آن است که وحی و اعتقادات دینی در صورتی حیاتمند و کارا هستند که با خرد حاکم بر روزگار خود به تعالی معقول رسیده باشند و نه اینکه سازگار باشند.

۴-۵- عقل نظری و عقل عملی

یکی از معروفترین و پرکاربردترین تقسیمات دو گانه عقل، تقسیم آن به عقل نظری و عقل عملی است. در حقیقت آنچه در این بحث مطمع نظر این نوشتار است؛ تقسیم مذکور می باشد. تقسیم عقل به نظری و عملی از یک سو در بردارنده مسائل و مفاهیم مهم اخلاقی و مخصوصاً در مساله شناخت نفس و خودشناسی اهمیت فراوانی دارد. از سوی دیگر بسیاری از مفاهیم سرنوشت ساز بشر همچون آزادی و اختیار بشر، عدالت، حقوق بشر، دموکراسی، خیر و شر و.... ذیل این تقسیم بندی مطرح می شوند.

الف- نفس ناطقه انسانی در حوزه عقل نظری یا قوه عالمه، قوه ای است که به سبب آن انسان می تواند علوم و دانش های کلی را فرا گرفته؛ تصورات و تصدیقات را ادراک می کند و در خصوص حق و باطل، صدق و کذب آنچه فرا گرفته؛ قضاوت نماید. به بیان عامیانه عقل نظری در واقع متولی ادراک و فراگیری قضایای کلی است که در علوم مختلف مطرح می شوند. برای مثال قضایای ذیل:

^۲ -از همین مقدمه به خوبی می توان دریافت که گذار از مدرنیسم افراطی به تعدیل آن و نهایتاً دوره پست مدرنیسم را نمی توان به معنای بازگشت به سنت ها دانست؛ همچنان که برخی چنین اعتقادی دارند. مشابه چنین عقلانیتی البته در جهان اسلام در گذشته با عنوان مکتب معتزله و در روزگار کنونی نو معتزلیان قابل رهگیری است.

۱- عدالت همواره ارزشمند و مفید است.

۲- کل بزرگتر از جزء است.

۳- همواره جسم سنگینتر با سرعت بیشتری سقوط می کند.

۴- وجود معلول، وجود علت را لازم دارد.

برای عقل نظری مراتب و مراحل را ذکر می کنند که شرح آن در ادامه تقدیم می شود. اولین مرتبه عقل نظری عقل بالقوه یا عقل هیولانی نامیده می شود. عقل بالقوه در حقیقت همان استعداد و پتانسیلی است که در انسان برای ادراک معقولات و کلیات وجود دارد. انسان در این مرتبه هیچ ادراک بالفعلی ندارد؛ اما استعداد همه چیز شدن حتی تشبه به خدا شدن را دارد.

در مرتبه بعد که عقل بالملکه نامیده می شود انسان تا حدودی از استعداد محض بیرون آمده و برخی مفاهیم و قضایای کلی بدیهی و روشن را ادراک می کند. مانند اینکه گفته شود «هر کل بزرگتر از جزء است». در حقیقت این عقل پیش درآمد و مبنای ادراکات عقل در آینده را تامین می کند. و عقل به واسطه این ادراکات آماده می شود تا معقولات فراوان دیگر را از همین قضایای بدیهی تحصیل نماید.

مرتبه سوم یا همان مرتبه عقل بالفعل، انسان قادر می شود تا اکثر معقولات نظری را تحصیل نماید. در این مرحله انسان به واسطه تعریف و استدلال کردن از تصورات و تصدیقات معلوم خود به واسطه فرایند تفکر و استدلال به کشف مجهولات نائل گردد.

شریفترین مراتب عقل، مرتبه عقل مستفاد است. در این مرتبه عقل بر اساس مبانی و تاملاتی که با تکرار و تمرین در امور کلی انجام می دهد می تواند جامع تمام کلیات و معقولات شود و همه این امور به صورت بالفعل در ساحت او حاضر هستند. مانند اندیشمندانی که در شاخه تخصصی خود تمام معلومات را حاضر داشته و بر اساس آنها به کشف مجهول، اختراع، نوآوری و نظریه پردازی نائل می شود. البته دلیل دیگری نیز در وجه نامگذاری عقل مستفاد گفته شده است و آن این است که عقل مستفاد عقلی است که تمامی معقولات را از عقل فعال دریافت می کند و به کاملترین درجه کمال انسانی می رسند.

ب- اما نفس ناطقه در مرتبه عقل عملی، عقلی است که در حقیقت متولی تدبیر بدن انسان است. بدون شک هر انسان در حیات خویش دارای رفتارها، کنش ها و واکنش های مختلف اخلاقی، فردی و یا اجتماعی است. در حوزه علم النفس بر خلاف روانشناسی مدرن، منشاء این رفتارهای گوناگون انسان را قوه عقل می دانند. توضیح اینکه انسان به واسطه عقل نظری مفاهیم و قوانین کلی و دانش های نظری را کسب می کند و به واسطه قوه عقل عملی

برخی از این احکام را در موارد جزئی و مشخص به کار می برد. به عبارت ساده تر قوه عقل عملی متولی عقلانی کردن رفتارها و تصمیمات انسان است. برای مثال قوه عقل نظری حکم به درستی مطلق عدالت می نماید و قوه عقل عملی بر اساس این حکم کلی، در موارد مشخص آن را به کار می گیرد.

با توجه به مقدمات فوق روشن می شود که در حوزه انسان شناسی منشاء اصلی رفتارها و کنش های هر انسان در آگاهی های نظری وی نهفته است که به وسیله قوه عقل عملی به منصف ظهور می رسد. به عبارت دیگر بین تقویت قوه عقل نظری و افزایش آگاهی های نظری انسان با ارتقاء کیفیت رفتار های فردی و اجتماعی و مخصوصا اخلاقی رابطه مستقیمی وجود دارد. بر این اساس می توان رابطه منطقی دانش و بینش را در این حوزه عموم و خصوص مطلق دانست. بنابر این گزاره های ذیل صادق خواهند بود که:

۱- برخی دانشمندان دارای بینش صحیح هستند.

۲- هر بینشمندی دارای دانش است.

و نهایتا اینکه اگر دانش به بینش صحیح ختم نشود موجبات نقصان و کاستی شخص خواهد شد. اما اگر بینشی بدون پشتوانه دانش باشد؛ خسران و آسیب جدی به جامعه را در پی خواهد داشت. مقایسه شود.

۵- کارکردهای عقل

پس از اینکه خواننده گرامی با اهمیت فوق العاده عقل مخصوصا منشائیت آن برای رفتارها و کنش های انسانی آشنا شد؛ در این موضع لازم است مقداری در خصوص کارکردهای گوناگون آن نیز بحث گردد. به صورت کلی انسان به واسطه قوه عقل و خاصیت ادراکی اش می تواند از ادراک حسی ظاهری و موقتی عبور کرده و به شناختی عمیق و وسیع نسبت به خود و اشیاء پیرامون نائل شود. برخی از کارکردهای مهم عقل از قرار ذیل است:

الف- تصور مفاهیم کلی

همان سان که گذشت یکی از کارکردهای مهم قوه عقل تصور مفاهیم کلی است. مفاهیم کلی از آن جهت که پایه های تعاریف و استدلال و استنتاج های انسان را تشکیل می دهند؛ اهمیت فراوانی در زندگی بشر دارند. برخی اندیشمندان معتقدند انسان مفاهیم کلی را به واسطه فرایند تجرید و تقشیر به دست می آورد. از نظر ایشان حقایق خارجی همانند پیاز هستند که قوه عقل به واسطه جدا کردن لایه های سطحی می تواند به مغز و جوهر آن که همان حقایق کلی و عقلی است دست یابد. برخی دیگر از اندیشمندان اعتقاد دارند مفاهیم کلی محصول مشاهده انسان از عوالم فرامادی و مجرد از ماده و جسمانیت است. برخی دیگر همچون افلاطون منشاء حقایق کلی را در عالم مثل

می دانند. برخی دیگر نیز مفاهیم کلی را ساخته و پرداخته ذهن می دانند. به هر روی غالب اندیشمندان مسلمان و غیر مسلمان تصور مفاهیم کلی را جزو کارکردهای قوه عقل محسوب نموده اند.

ب-ارائه تعریف

در ذات تمام انسان ها تعریف و اشتیاق به تعریف وجود دارد. کودکی را در نظر بگیرید که اسباب بازی ها و عروسک هایش را پاره پاره می کند؛ شاید ما این کار را ناشی از بچه بودن و ناپخته بودن کودک بدانیم. اما واقعیت امر این است که کودک با این کار درصدد تعریف و شناخت عروسک است. بر این اساس می توان گفت: ارائه تعریف حقیقی که جزو کارکرد قوه عقل است عبارت از تجزیه و تحلیل یک شیء یا یک مفهوم به اجزاء سازنده آن « برای اینکه نقش قوه عقل در تعریف روشن گردد دو مثال ارائه می شود:

۱- شخصی از شما می پرسد آب چیست؟ شما در پاسخ می توانید به چند صورت به این سوال پاسخ دهید. ممکن است بگویید آب مایه بی رنگ و بی بو که در صد درجه سانتیگراد به جوش می آید.

ممکن است در پاسخ به این سوال بگویید آب مایع حیات تمام موجودات است و تشکیل دهنده بخش عمده ای از بدن موجودات زنده

ممکن است لیوانی را پر از آب کرده و به او نشان داده و بگویید این آب است.

و نهایتاً اینکه می توانید بگویید حاصل ترکیب دو مولکول هیدروژن و یک مولکول اکسیژن آب نامیده می شود.

اگر در این چند تعریفی که از آب ارائه شده است نظری بیاندازیم متوجه تفاوت آنها با یکدیگر خواهیم شد. در تعریف اول ویژگی های ظاهری آب مورد تاکید واقع شده اما به ماهیت و چستی واقعی آن اشاره نشده است. در تعریف دوم نیز کارکرد آب مد نظر بوده و در واقع به سوال کننده در مورد چستی آب اطلاعاتی داده نشده است.

تعریف سوم که اساساً جنبه یادگیری داشته و صرفاً برای آموزش به خردسالان کارایی دارد.

می ماند تعریف چهارم که در حقیقت در آن مفهوم آب مطابق تعریف، به اجزاء سازنده اش تجزیه شده است و در واقع ماهیت و حقیقت آب را به پرسشگر انتقال می دهد.

ج-مقایسه و صدور حکم

یکی دیگر از کارکردهای عقل، مقایسه دو یا چند مفهوم با یکدیگر و یافتن و حکم به وجود شباهت ها و تفاوت ها و یا احیاناً روابط محتمل بین آنها است. برای مثال کافی است در ذهن انسان چند مفهوم به وجود آید؛ مانند انسان،

کتاب، خورشید و عقل به محض مواجهه با این مفاهیم شروع به بررسی و تأمل در آنها می‌پردازد و برخی را با برخی مقایسه کرده و احکام مخصوص را صادر می‌نماید. مثلاً از مقایسه انسان و کتاب حکم می‌کند که انسان کتاب نیست و یا حکم می‌کند انسان علت وجود کتاب است و غیره. بر این اساس نفس به واسطه قوه عقل است.

د- استدلال و استنتاج

ما انسان‌ها در زندگی خویش همواره در حال استدلال و استنتاج هستیم اگر چه اغلب نسبت به آن بی‌اطلاع باشیم. این امر بدان جهت است که مهمترین فعالیت ذهن هر انسان همین فرایند استنتاج و استدلال است. استدلال کردن در حقیقت نوعی تولید و زایش در درون انسان است. در فرایند استدلال انسان با چالش‌های برخی مقدمات و معلومات مرتبط در کنار یکدیگر (استدلال) نتیجه ویژه‌ای که تا کنون جزو مجهولات وی بوده است را به دست می‌آورد (استنتاج). منطق دانان استدلال را عبارت از رسیدن ذهن از یک یا چند قضیه به قضیه‌ای جدید می‌دانند.^۳ استدلال در یک تقسیم‌بندی دارای سه قسم قیاس، استقراء و تمثیل می‌گردد که در هر سه نوع استدلال فعالیت عقل در صدور حکم کلی کاملاً مشهود است.^۴

۶- عقلانیت و آزادی

برخی مفاهیم وجود دارند که از گذشته تا کنون تأثیر بسیار مهمی در کیفیت زندگی بشر داشته‌اند و گذر ایام نه تنها از اهمیتشان نکاسته؛ بلکه روز به روز بر اهمیتشان افزوده می‌شود. در فصل حاضر در مورد برخی از این مفاهیم به صورت تفصیلی و یا اجمالی بحث گردید. مفاهیم پر طمطراقی از قبیل عقلانیت، اختیار و آزادی، دین و دینداری، که صد البته مبتلا به بسیاری از جوامع بشری از جمله جامعه خودمان نیز هستند. همچنانکه خواننده گرامی مطلع

^۳ - استدلال و استنتاج علاوه بر منطق در ریاضیات و هوش مصنوعی نیز کاربرد دارد. در این گونه بحث، تلاش می‌شود تا نشان داده شود که نتیجه به طور بایسته و ضروری، از مجموعه‌ای از پیش فرض‌ها یا فرضیه‌ها به دست می‌آید. بحث قیاسی هنگامی معتبر است که نتیجه به طور بایسته و ضروری، از پیش فرض و فرضیه به دست آید. جهت اطلاع بیشتر در این خصوص رک: جانسون، ۱۳۸۰.

^۴ - شاید این سوال مطرح شود که اساساً استقراء روشی در علوم تجربی است و اساساً استقراء از راه مشاهده جزئیات به دست می‌آید. حال چگونه آن را جزو شئون و کارکردهای عقل محسوب می‌کنید؟ در پاسخ باید گفت درست است که استقراء محصول مشاهده حسی و تجربی است؛ اما این مشاهدات در تشکیل استقراء نقشی ندارند زیرا حقیقت استقراء عمومیت بخشیدن به حکمی است که در پس چند مشاهده به دست می‌آید و این عمومیت بخشیدن در واقع کارکرد عقل است و گرنه که حس و تجربه چنین توانایی‌ای ندارند در استقراء، با مشاهده چند نمونه، عقل حکم را به موارد و نمونه‌های دیگر تسری می‌دهد و حکمی کلی صادر می‌کند.

است در خصوص هر یک از این مفاهیم بحث های مفصل و جنجالی ای شده و کتاب ها و مقالات متعددی در این باره به چاپ رسیده است. اما ظاهرا در بحث ارتباط هر یک از این مفاهیم بایکدیگر تحقیق در خور و شایسته ای به چشم نمی خورد. بر این اساس در این بخش از فصل، نگارنده بر اساس آنچه به ذهن خطور می کند؛ ارتباط برخی از این مفاهیم را مورد بررسی قرار داده است که شرح تفصیلی آن در ادامه تقدیم می شود.

در خصوص ماهیت عقلانیت(عقلانیت مستقل و نه خود بنیاد) در فصل جاری توضیح مفصلی ارائه گردید. برای مفهوم آزادی معانی متعددی (در حدود صد و هشتاد و اندی معنا) ذکر شده است. اما با این وجود می توان یک تعریف کلی برای آن ارائه داد: آزادی عبارت از فقدان هر گونه مانع و عامل نامعقول درونی و یا بیرونی است که اعمال، افکار و رفتار انسان یا جامعه را تحت تاثیر کامل خویش قرار دهد و یا از رسیدن به اهداف باز دارد.

رابطه عقلانیت و نقش آن در شکل گیری مفهوم آزادی را می توان در دو حوزه علم و دین مورد بررسی قرار داد.

الف-عقلانیت و آزادی در حوزه علم

همان سان که گذشت عقلانیت مهمترین وجه تمایز نوع انسان از سایر حیوانات بوده و به واسطه آن بسیاری از مفاهیم متعالی در خصوص انسان معنا می یابد. بر این اساس باور به وجود قوه عقل و شاخصه عقلانیت در وجود انسان، مبنای محوری اعتقاد به برخورداری وی از اراده، اختیار و آزادی خواهد بود. به بیان دیگر در حوزه علم زمانی می توان به صورت معقول و منطقی در باره اراده آزاد انسان صحبت نمود که به وجود عقل و قوای عقلی در وجود وی اذعان شده باشد. از سوی دیگر انکار عقل و عقلانیت بشری، موجبات نفی آزادی و اعتقاد به جبر وراثت، جبر محیطی-جغرافیایی و یا جبر طبیعت در مورد انسان خواهد بود. انکار عقلانیت در حوزه علم علاوه بر لوازم ذکر شده بایسته های دیگری نیز همچون انحصار در مادیت و جسمانی بودن و نفی ابعاد فرامادی انسان و همچنین حیوان انگاری بشر را در پی خواهد داشت. بنابر این با کمی بررسی و دقت نظر روشن می شود اکثر مکاتب علمی و فکری ای که عقل و عقلانیت انسان را نفی کرده اند؛ ویژگی های مشترکی همچون مادی انگاشتن انسان، اذعان به جبر در انواع مختلف آن، تاکید بر حیوان صرف بودن انسان(عدم وضع تفاوت بین بشر، انسان و آدم) و نهایتا طرد و بی معنا انگاشتن بسیاری از مفاهیم متعالی در مورد انسان داشته اند.

البته اکنون در مطالعه پیشرو قصد بررسی صحت و سقم دیدگاه های فوق در قبال عقلانیت و آزادی انسان را نداشته و اساسا چنین مذاقه ای شایسته این نوشتار نبوده و به طولانی شدن، پراکندگی و آشفتگی بیهوده مباحث منجر خواهد شد. اما بر اساس نگرش مبتنی بر کارآمدی و غایت انگاری که غالبا امروزه به عنوان اصل و معیاری بنیادین جهت عیار نظریه های علمی از آن استفاده می شود؛ می توان در خصوص دو دیدگاه اعتقاد به اراده آزاد و یا اسارت در جبر در مورد انسان صحبت نمود. به عبارت ساده تر در این موضع باید بررسی شود که از جنبه

روانشناسانه، اعتقاد به آزادی یا جبر انسان چه تاثیری در کیفیت زندگی انسان دارد و کدام دیدگاه در ارتقاء کیفیت زندگی و ساخت زندگی فردی، جمعی و نهایتاً تمدن سازی از کارآمدی بیشتری برخوردار است؟

نگارنده در این موضع معتقد است: در جامعه ای که انسان خود و حیاتش را تابع جبر و اضطراب بداند و احساس آزادی در آن وجود نداشته باشد؛ احتمالاً امید رنگ می بازد. در جامعه ای که به واسطه انکار عقل به عنوان موهبت فرامادی انسان، اخلاق تابعی از قوانین حقوقی و کیفری باشد؛ احتمالاً اخلاق در آن جامعه خواهد مرد. و در جامعه ای که به واسطه انکار ابعاد فرامادی و تاکید بر ماده گرایی و حس و تجربه، فرد یا افراد آن از درک حقایق تعیین کننده فرامادی از جمله معاد عاجز باشند؛ احتمالاً معنای زندگی از بین رفته و احساس پوچی جایگزین می شود. (قضاوت با خواننده محترم)

ب- عقلانیت و آزادی در حوزه دین

پس از بحث در باب تاثیر عقلانیت و آزادی در حوزه علم و نقش آن در کیفیت زندگی فردی و جمعی انسان ها؛ اکنون نوبت به مساله ای می رسد که اهمیت آن و تاثیرات آن در زندگی بشر به مراتب از بحث پیشین بیشتر است. کارکرد قوه عقل و تعقل و برخورداری از اراده آزاد در دین و دینداری تاحدودی مساله پیچیده ای است و از جهت اینکه این مساله امروزه مبتلابه بسیاری از جوامع مسلمان شده؛ لذا بررسی آن ضرورتی دوچندان می یابد.

در جهت تبیین هر چه بهتر بحث تقسیم بندی ذیل ملاحظه گردد:

انسان ها در رابطه با دین دو نوع بازخورد دارند. برخی انسان ها در این ارتباط دیندار هستند و برخی دیگر ملحد و بی دین. در بین دینداران برخی مسلمان هستند و برخی دیگر مشتمل بر ادیان دیگر. در بین مسلمانان برخی به اسلام و اصول حقه آن ایمان کامل دارند و زبان و قلبشان با اسلام است که مومنین خوانده می شوند و برخی دیگر ایمان قلبی به اسلام ندارند که منافقین خوانده می شوند. و اما در بین مومنین برخی ایمانشان بر مبنای عقل و عقلانیت استوار است و برخی دیگر ایمانشان فاقد مبنای عقل و عقلانیت است. نکته جالب این تقسیم بندی این است که بر این اساس، تفکیک مسلمانان به شیعه و سنی از وجاهت لازم برخوردار نیست. زیرا بسیاری از اهل تسنن در جهان اسلام وجود دارند که ایمانشان بالفعل و یا بالقوه عقلانی است و ممکن است برخی شیعیان نیز وجود داشته باشند که ایمانشان بالقوه فاقد مبنای عقلانیت باشد.^۵ در بررسی و آسیب شناسی دین مخصوصاً دین اسلام، برخی اعتقاد دارند ملحدین و جماعت بی دین مخصوصاً اگر فیلسوف باشند؛ بیشترین آسیب و زیان را به

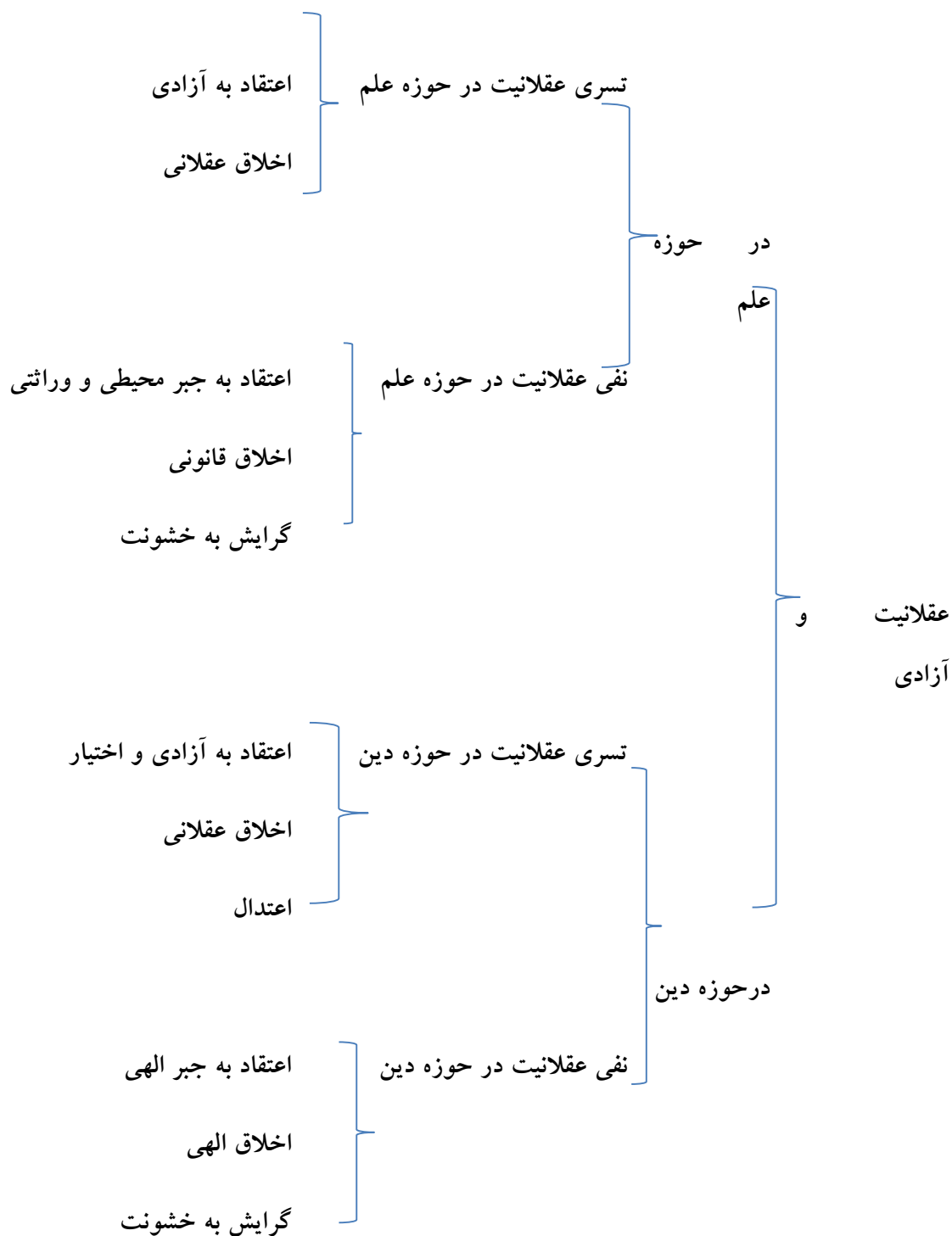
^۵ -یکی از نقاط قوت این تقسیم بندی این است که امکان سوء استفاده گروه های انحصار طلب و به نوعی تکفیری در آن وجود ندارد. زیرا اصالت در این تقسیم بندی بر اساس عقلانیت است و شیعه و سنی بودن در درجات اهمیت بعدی قرار می گیرد. آنچه در این بحث ارائه شد چکیده ای از دیدگاه های استاد بزرگوار شهید مطهری بوده است.

دین زده اند و این گروه در واقع خطرناک ترین افراد برای دین به شمار می روند. برخی دیگر خطرناک ترین دشمنان دین و اسلام را مشرکین، برخی دیگر منافقین می دانند. در بررسی و سنجش این مساله باید گفت: تاریخ و فرازو فرود دین اسلام نشان می دهد؛ آسیب وارده از گروه های اشاره شده غالبا بیرونی بوده و با گذشت زمان آسیب های وارده ترمیم شده و کاملا بهبود یافته است. برای مثال وقایع و خساراتی که مشرکین یا یهودیان و حتی منافقین در صدر اسلام و مسیحیان در جنگ های صلیبی و امثالهم برای اسلام به وجود آورده اند؛ هیچ یک آسیب جدی ای بر پیکر اسلام وارد نکرد. اما نباید از گروهی غفلت نمود که در ظاهر شاید خطری نداشته باشند و حتی ممکن است به عنوان نعمات و مومنینی که الگوهای جهان اسلام هستند مطرح شوند.^۶ این گروه به جهت اینکه آسیب شان به دین درونی است؛ امکان بهبود آن نیز بسیار سخت تر و حتی در حد غیر ممکن می گردد. منظور از این گروه در واقع همان مومنینی هستند که ایمانشان بالفعل و حتی بالقوه فاقد مبنای عقل و عقلانیت بوده و اساسا تعقل در اصول اصلی اعتقادی و سایر اصول فرعی تر را موجب تباهی دین و عقل دانسته و حکم به حرام بودن آن می دهند (مقایسه گردد با تجربه گرایی انگلستان). نگارنده معتقد است مومنین نادان و کسانی یقینشان در دین بدون پایه عقلانی است؛ بالقوه خطرناک ترین افراد برای دین به شمار می روند و پتانسیل آسیب هایی را دارند که با هیچ هزینه ای امکان ترمیم آن وجود نخواهد داشت و مصداق آن بر همگان حداقل امروزه روشن است.

در بحث رابطه عقلانیت و آزادی در حوزه دین نیز باید گفت: مهمترین پیامد تسری و جواز عقلانیت در حوزه دین، برخورداری مومنین از آزادی و اختیار در حوزه دین است. موهبتی که به واسطه آن مومنین پرورش می یابند که مایه فخر جهان اسلام خواهند بود و هر تمدنی آرزوی انتساب آن به خود را خواهد داشت.^۷ و به تبع خروج عقلانیت از حوزه دین، مصادف با ورود جبر گرایی در این حوزه خواهد بود. در بین مسلمانان به ترتیب مکتب معتزلی، ماتریدی، مکاتب سه گانه شیعه، اشاعره و نهایتا جهمیه بیشترین اهمیت را به اختیار انسان داده اند. در این میان جهمیه و اشاعره با اندکی تسامح معتقد به جبر گرایی مطلق هستند و مکاتب معتزلی و شیعی نیز به همین صورت اختیار و آزادی انسان را مورد تاکید قرار می دهند.

^۶ -نگارنده به یاد دارد که در زمان های گذشته وقتی حجاج از سفر حج باز می گشتند غالبا از مسلمانی و التزام سعودی ها به موازین اسلامی صحبت کرده و آنها را مسلمان واقعی خطاب می کردند.

^۷ -مساله جالب اینکه امروز بسیاری از کشورها بر سر مالکیت فکری و جغرافیایی ابن سینا با یکدیگر مناقشه های جدی دارند. برای نمونه کشورهای روسیه، ایران، تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان و حتی اعراب .



۷- وجود خداوند

یکی از مهمترین مسائل هر دین و اساسا غالب انسان ها مساله وجود خداوند است. وجود خداوند به عنوان منشاء صدور دین و معنا بخشی به زندگی انسان ها حائز اهمیت فراوانی است. توضیح اینکه در قبال وجود خداوند انسان

ها به دو دسته خدا باور و خدا ناباور تقسیم می شوند. ویژگی مهم خدا باوران این است که در مواجهه با مساله منشاء هستی، به یک منشاء متافیزیکی و فرامادی معتقد می شوند و خدا ناباوران عموماً در مقابل این دیدگاه، منشاء هستی را مادی و فیزیکی می دانند یا به اتفاق یا ندانم گرایی مادی روی می آورند. امروزه خدا ناباوری را می توان معادل ماده گرایی دانست اما معادل بی دینی نیست (بسیاری از معنویت گرایان و ادیان معنوی به وجود خداوند اعتقاد ندارند). اکثر ایشان معتقدند تصادفاً این جهان بوجود آمده و به کار خود ادامه می دهند و اصلاً نمی پذیرند برای این جهان یک امر فرامادی وجود دارد. کیهان شناسان با اصطلاح بیگ بنگ به شرح و تفسیر این ایده می پردازند که جهان از یک حالت نخستین بی نهایت گرم تشکیل شده و تمام کائنات در یک هسته اتم یاختی کوچکتر از آن جای داشت و در یک لحظه این فضا و زمان آغاز می شود یعنی با یک بیگ بنگ که حاصل گرانش شدید ناشی از فشردگی بوده، شروع شده. بر اساس کشفیات ادوین هابل کهکشانی های دورتر با سرعت بیشتری در حال دور شدن هستند، دانشمندان به این فکر افتادند که اگر جهان در حال انبساط باشد، پس احتمالاً آغازی دارد. اگر این کهکشان ها در گذشته های دور، به زمین خیلی نزدیک تر بودند در نتیجه می توان به زمانی رسید که جهان آغاز شده و کلیه کهکشان ها باید از یک حجم کوچکی شروع به حرکت کرده باشند. اما با تمام اینها فرضیه بیگ بنگ از ارائه تبیین در خصوص منشاء خلقت عاجز است و تنها به کیفیت آن بسنده می کند. ایشان برای انسان هم نیز هیچ بُعد فرامادی قائل نیستند که اسمش را روح یا هر چیز دیگری بگذارند. اما معتقدند انسان با سایر حیوانات متفاوت است برای مثال تفاوت اسب و گاو شبیه تفاوت انسان و اسب نیست زیرا این تفاوت بسیار فاحش است. آنها در تبیین تفاوت مذکور معتقدند مایه اصلی و اساسی تفاوت انسان با سایرین در تفاوت و پیچیدگی مغز انسان هاست. از این منظر انسان موجودی با مغزی بسیار پیچیده و ابعادی که هنوز کشف نشده است.

۷-۱- اثبات وجود خداوند

گفته شد در مواجهه با وجود خداوند انسان ها دو دسته موافقان و مخالفان تقسیم می شوند. موافقان وجود خداوند خود به دو دسته تقسیم می شوند:

الف- گروه اول کسانی هستند که معتقدند خداوند وجود دارد و وجودش به قدری روشن و آشکار است که نیازی به ارائه برهان و اثبات ندارد. ایشان معتقدند خداوند علت وجودی هر چیزی است و اساساً به وسیله خداوند می بایست مخلوقات را اثبات کرد و نه بالعکس. این افراد عموماً دو دلیل برای مدعای خود ذکر می کنند: اول اینکه وجود خداوند فطری انسان ها است و در نهاد و فطرت هر انسانی به صرف انسان بودن اعتقاد به وجود خداوند

نهاده شده است و انکار وجود خداوند نتیجه لجajt و تعصب یا دوری از فطریات است. دلیل دوم نیز این است که اگر وجود خداوند اثبات می خواست در قرآن و کتب آسمانی می بایست برهان و دلیلی بر اثبات خداوند ارائه میشد در حالی که غالباً در قرآن بر وحدانیت و نفی شرک خداوند تاکید شده است و نه بر وجود داشتن خداوند.

ب- گروه دوم موافقان وجود خداوند اعتقاد دارند وجود خداوند روشن و بدیهی است اما از آن جهت که خداجویی امری فطری است اما خدایابی و خداآوری نمی تواند فطری باشد، فلذا نیازمند ارائه دلیل بر وجود خداوند هستیم. از این منظر اگر منکرین خداوند دلایلی برای انکار وجود خداوند ارائه نمایند (که چنین کرده اند) آنگاه تکلیف چیست؟ بر این اساس این گروه معتقد به اثبات وجود خداوند هستند.

۲-۵- براهین اثبات وجود خداوند

تعداد دقیق براهینی که برای اثبات خدا ارائه شده است مشخص نیست اما ظاهراً به بیش از صد و اندی برهان می رسد. به صورت کلی براهین اثبات خدا را می توان به صورت ذیل دسته بندی نمود: ۱- براهین وجود شناختی که به وسیله قدیس آنسلم پایه ریزی شد. ۲- براهین جهان شناختی همانند برهان حرکت ارسطو و وجوب و امکان ابن سینا. ۳- براهین غایت شناختی که برهان مشهور نظم یکی از آنها محسوب می شود. ۴- براهین درجات کمال که موسس آن توماس آکوئیناس است. ۵- براهین حوادث و تجارب که برهان معجزه یکی از آنهاست. البته این قسم مختص به مسیحیان است. ۶- براهین اخلاقی که موسس آن کانت است. ۷- براهین صدیقین که موسس آن ملاصدرا است. ۸- براهین شرطی و احتمالی که منسوب به پاسکال است.

برهان حرکت

برهان حرکت که ابتدا از سوی ارسطو مطرح شده است، در کتابهای کلامی و فلسفی نیز به عنوان یک دلیل بر اثبات خداوند مطرح بوده است. روند استدلال در این برهان به این صورت است :

- مقدمه ۱. موجودهایی که در عالم مشاهده می شود، همگی تغییر می کنند و حرکت دارند.
- مقدمه ۲. بر اساس اصل علیت، هر حرکتی نیاز به محرک و موجودی دارد که آن حرکت را ایجاد کرده باشد.
- مقدمه ۳. به جهت اینکه دور و تسلسل در میان علت ها، ممکن نیست، پس نیاز به محرکی است که خودش ثابت باشد و حرکت و تغییری نداشته باشد.
- نتیجه: بنابراین، وجود خدا به عنوان موجودی که هیچ حرکتی ندارد و همواره ثابت است، اثبات می شود.

برهان وجوب و امکان

موجودات، در یک تقسیم بندی کلی به دو دسته ممکن الوجود و واجب الوجود تقسیم می‌شوند. موجود ممکن موجودی است که وقتی به تنهایی و بدون علتش آنرا در نظر بگیریم، نه بودن برایش واجب است و نه نبودن. یعنی این موجود به خودی خود، نه لازم است که باشد و نه لازم است که نباشد. در مقابل، واجب الوجود، موجودی است که وقتی آن را به تنهایی در نظر می‌گیریم، حتما باید باشد و از نظر عقلی، اصلا نمی‌توان تصور کرد که نباشد. بر اساس این استدلال :

مقدمه ۱. تمامی موجودهایی که در عالم می‌بینیم، ممکن الوجود هستند یعنی وجود برایشان ضروری نیست، همانطور که نبودن نیز برایشان ضروری نیست .

مقدمه ۲. بر اساس اصل علیت و باطل بودن دور و تسلسل، هر موجودی که وجود داشتن و وجود نداشتن برایش ضروری نباشد، برای موجود شدن نیاز به علتی که وجود برای آن ضروری است یعنی نیاز به واجب الوجود دارد .
نتیجه: عالم علتی دارد که واجب الوجود است و نیازمند به هیچ موجود دیگری نیست.

برهان نظم

ویژگی این استدلال این است که فهم آن برای عموم مردم نسبت به سایر استدلال هایی که برای اثبات خدا ارائه شده است، آسان تر است. صورت مشترک این برهان، مشتمل بر دو مقدمه است :

مقدمه ۱. جهان طبیعت در بردارنده پدیده‌های منظم است؛

مقدمه ۲. هر نظامی نیازمند تدبیر و چاره‌اندیشی فاعلی نظم آفرین است؛

نتیجه: جهان آفرینش، ناظم و آفریننده‌ای دارد که آنرا نظم می‌بخشد.

برهان صدیقین

در این دسته از برهان‌ها که به برهان صدیقین معروف است، از راه اصل هستی و اینکه اصل هستی و حقیقت آن، قابل انکار و تشکیک نیست، وجود خدا اثبات می‌شود. این تقریر به این صورت است:

مقدمه ۱. اصل وجود (که غیر قابل تردید است)، عدم را نمی‌پذیرد؛

مقدمه ۲. آنچه قابلیت عدم ندارد و عدم نمی پذیرد، واجب الوجود است؛

نتیجه: اصل هستی، واجب الوجود است .

با توجه به این که اصل هستی، مسئله‌ای بدیهی است و هر کسی آنرا قبول دارد، وجود واجب الوجود بالذات که همان خدای ادیان است، نیز امری بدیهی است و نیازی به اثبات ندارد و با کوچکترین توجهی می‌توان به آن رسید.

برهان وجودی

مقدمه ۱. خدا موجودی است که کامل‌تر از او نمی‌توان تصور کرد؛

مقدمه ۲. اگر فرض کنیم که خدا در خارج وجود نداشته باشد، یعنی فقط در ذهن انسان موجود است؛

مقدمه ۳. موجودی که هم در ذهن هست و هم در خارج، برتر است از موجودی که فقط در ذهن وجود دارد؛

مقدمه ۴. بنابراین اگر خدا در خارج موجود نباشد، یعنی خدا کامل‌ترین موجودی که قابل تصور است نیست و از او کامل‌تر نیز می‌توان تصور کرد و این خلف است؛

بنابراین، خدا باید در خارج از ذهن ما موجود باشد و گر نه خلاف تعریف مآخوهد بود

برهان اخلاقی

ما اگر در بین انسانها بررسی انجام دهیم خواهیم دید که بعضی از انسانها در همین زندگی دنیوی ممکن است جزا و عقاب اعمال خویش را ببینند اما در بسیاری از موارد می بینیم که انسانها در زندگی دنیوی خود به عقاب یا ثواب شایسته ی اعمال خود نمی رسند در نتیجه می بایست بعد از این زندگی دنیوی جهانی دیگر وجود داشته باشد که در آن انسانها بصورت شایسته نتیجه اعمال و رفتار خودش را ببینند . برای مثال : چه بسیار افراد جنایتکار و طغیانگری بوده اند که در طول زندگی خود بسیار ظلم و ستم کرده اند . اما بدون اینکه به عقاب برسند با مرگ طبیعی فوت شده اند یا چه بسیار افرادی بوده اند که تمام زندگی خود را مصروف خدمت به جامعه ی خود کرده اند و بدون اینکه پاداشی ، اعمال و خدماتی را ببینند دستشان از دنیا کوتاه شده است . در نتیجه وجود جهان دیگر ضروری است . اما می بینیم که انسانها در هنگام مرگ نیست و نابود می شوند که در واقع باید گفت این جسم انسانهاست که نابود می شود ولکن انسان بعدی غیرمادی دارد که پس از مرگ نیز باقی می ماند ، و آن بعد غیر مادی روح است .با این توضیح روشن می شود که انسان صاحب بعد غیر مادی است . بعد غیرمادی انسان به جهت رابطه ی ضرورت علت و معلول لازم دارد که خالق و فاعلی غیرمادی داشته باشد که آن فاعل خداوند است.

۳-۵-براهین انکار وجود خداوند

تعداد براهین انکار وجود خداوند نیز زیاد است اما قاطعیت براهین اثبات وجود خداوند را ندارند. برخی بسیار ضعیف و برخی تا حدودی قویتر هستند. ذیلاً به برخی از آنها اشاره می شود: ۱-برهان ناسازگاری صفات الهی. ۲-برهان اختفای الهی که با تقریر فردریش نیچه شهرت دارد. ۳-برهان طراحی ضعیف و عدم اتقان صنع ۴-برهان وحی های متناقض به پیامبران ادیان مختلف. ۵-برهان عدم امکان قدرت مطلق خداوند. ۶-برهان مبتنی بر تیغ ویلیام اکامی. ۷-برهان خدای حفره ها یا خلع ها. ۸-برهان شرطی بی خدایی که دقیقاً برهانی است در مقابل برهان شرطی اثبات وجود خدا. ۹-براهین زیست شناسانه و انتخاب طبیعی که با تقریر ریچارد داوکینز زیست شناس انگلیسی آمریکایی شهرت یافته است. ۱۰-براهین فیزیکی که با تقریر و کتاب طرح بزرگ استیفن هاوکینگ فیزیکدان مشهور انگلیسی شهرت یافته است. ۱۱-برهان های فلسفی مبتنی بر شر که قویترین براهین انکار وجود خداوند هستند و عموماً با تقریر دو فیلسوف آمریکایی استرالیایی جان لسلای مکی و آنتونی جرارد فلو و مقاله معروف شر شهرت بسیار زیادی دارد.

بر همین اساس ما در ادامه بحث به بررسی چند برهان قوی در این خصوص خواهیم پرداخت.

مساله شر

اگر در خود و پیرامون خود دقتی بنماییم متوجه می شویم برخی ویژگی ها و پدیده ها با کمال و تعالی ما سر سازش داشته و برخی دیگر مانع پیسرفت و تعالی ما هستند. مانند بیماری ها، جنایات، کشتارها، بلایای طبیعی مانند سیل و زلزله و اموری اینچنینی. به زبان ساده آنچه که مانع تحول و پیشرفت ما می شوند شر و شرور گفته می شود. یا آنچه نامطلوب، زجرآور و یا نشان دهنده ضعف باشد. به طور کلی شر را به دو قسم تقسیم می کنند: ۱. شر اخلاقی ۲. شر طبیعی. گاهی شر نتیجه عامل انسانی است که به آن شر اخلاقی می گویند؛ مانند دزدی، قتل و غارت. گاهی شر بدون مداخله عامل انسانی واقع می شوند که به آن شر طبیعی می گویند؛ مانند زلزله، آتشفشان، سیل، طوفان، طاعون. انسان ها در مواجهه با مساله شرور رویکردهای متفاوتی پیدا می کنند. برخی به شرک و دو یا چند خدایی معتقد می شوند و خدای خیر را آفریننده خیرات و خدای شر را آفریننده شرور می دانند. برخی دیگر با رویکردی غریب به پرستش خدای شر در مقابل خدای خیر و به اصطلاح شیطان پرستی روی می آورند. برخی دیگر با نفی موارد بالا سعی در تبیین یکتایی خداوند و مساله شر می پردازند و نهایتاً برخی دیگر وجود شر در عالم هستی را دلیلی بر انکار وجود خداوند و نفی خلقت هستی می دانند. فلذا در ادامه تقریر برهان شر ارائه و بررسی می شود.

برهان شر

براهین مبتنی بر وجود شر در عالم وجود هم قویترین و هم قدیمی ترین براهین در انکار وجود خداوند به شمار می روند. و از زمان یونان باستان تا به امروز با تقریرهای مختلف مطرح می شوند. این براهان فلسفی با تقریر دو فیلسوف آمریکایی یعنی جان لسللی مکی و آنتونی جرارد فلو از قوت و استحکام بسیار زیادی برخوردار شده است و با پاسخ های الوین پلانتینگا فیلسوف آمریکایی با عنوان مساله منطقی شر شهرت جهانی دارد.

این براهان چند مقدمه کوتاه دارد:

۱- شر وجود دارد و با خیر در تضاد است.

۲- علم، قدرت و خیرخواهی خداوند مطلق است و هیچ حد و محدودیتی ندارد.

بر اساس دو مقدمه بالا خداوند به جهت خیرخواهی مطلق می بایست شرور را از بین ببرد زیرا هم به همه آنها علم دارد و هم قدرت و توان لازم جهت از بین بردن شرور را دارد. اما با این وجود می بینیم شرور کماکان در عالم هستی قدرت نمایی می کنند. حال که وضع چنین است و شرور وجود دارد، ناگزیر باید گفت یا خدایی وجود ندارد و یا اینکه خدایی با این مشخصات (علم و قدرت و خیرخواهی مطلق) وجود ندارد.

بررسی براهان شر

خواننده محترم با کمی دقت متوجه قدرت براهان می شود. در مقام بررسی براهان شر اندیشمندان از منظر های مختلفی ورود کرده اند و پاسخ های متفاوتی داده اند که یک به یک بیان می شوند و نقص احتمالی نیز مطرح خواهد شد.

۱- گروهی ضمن پذیرش وجود شرور در عالم هستی و تعارض آن با وجود خداوند و صفات سه گانه علم، قدرت و خیریت مطلق، در مقام پاسخگویی معتقدند که شرور مخلوق خداوند نیستند و موجودی غیر از خداوند با اسامی چون اهریمن، شیطان و... آفریننده شرور هستند و بر همین اساس وجود داشتن آنها تعارض چندانی با وجود خداوند نخواهد داشت. اشکال اساسی این پاسخ رفتن آن در دامن شرک و تنوید است و به نوعی از چاله به چاه افتادن.

۲- گروه دوم در مقام پاسخ وجود شرور را می پذیرند، اما در مقام پاسخ معتقدند که خداوند وجود دارد اما علم و قدرت و خیرتش مطلق نبوده و محدود است. بدین معنا که خداوند نسبت به برخی امور علم ندارد، نسبت به برخی امور قدرت ندارد و شاید خیرتش نیز محدود باشد. شاید خداوند قدرت برطرف کردن برخی شرور را ندارد. این دیدگاه منسوب به الهیات پویشی وایتهد است.

این پاسخ نیز به نوعی پاک کردن صورت مساله است و نمی تواند در خور باشد.

۳- گروه سوم در واقع می پذیرند که وجود شرور با وجود خداوند و صفات سه گانه در تعارض است اما معتقدند که اساساً شر وجود خارجی و بیرونی ندارد و عالم هستی سراسر خیر است. ایشان شر را ناشی از نبودن خیر (عدم ملکه) می دانند. مثلاً حیات و بینایی، چون امر وجودی اند، خیرند؛ ولی کوری و مرگ، از آن جهت که به نیستی و عدم برمی گردند، شرند. کوری، عدم بینایی است و مرگ، عدم حیات؛ اما برخی از موجودات مانند گزندگان، درندگان، سیل ها و زلزله ها وجود دارند که آن ها را شر می دانیم؛ ولی ذاتاً عدم نیستند، بلکه وجودهایی هستند که مستلزم نیستی و عدمند؛ یعنی موجب مرگ یا از دست دادن عضوی از بدن یا مانع رشد و رسیدن استعدادها به کمال می گردند. اگر آن ها موجب مرگ و بیماری نمی شدند، بد نبودند. در حقیقت آنچه ذاتاً بد است، همان فقدان حیات است. اگر درنده وجود داشته باشد و درندگی نکند، یعنی موجب فقدان حیات کسی نشود بد و شر نیست.

این پاسخ منتسب به افلاطون، میرداماد و آگوستین، لایب نیتز و برخی فیلسوفان مسلمان و غیر مسلمان است.

این پاسخ دارای مناقشات است برای مثال درد نوعی شر است و واقعا وجود دارد و قطعاً منشاء درد نیز امری وجودی خواهد بود که بیماری باشد.

۴- گروه چهارم وجود شرور و تعارض آن با وجود خداوند را می پذیرند اما معتقدند شرور به دو قسم شرور بالذات و شرور نسبی تفکیک می شوند. در هستی شرور ذاتی و مطلق وجود ندارد و آنچه وجود دارد شرور نسبی است. خداوند هیچ شری را خلق نکرده و آنچه به اسم شر وجود دارد نسبت به انسان شر محسوب می شود. برای مثال زلزله یکی از شرور طبیعی محسوب می شود در حالی که زلزله سراسر خیر است و به نوعی بقای حیات در کره زمین وابسته به وقوع زلزله است. اما همین پدیده خیر در نسبت به حیات برخی انسان ها و آسیب هایش شر محسوب می شود. این رویکرد منتسب به برخی اندیشمندان مانند سهروردی و اسپینوزا است.

این پاسخ نیز دارای اشکالاتی است که در مقام خود گفته شده است.

۵- گروه پنجم وجود شرور در عالم هستی را می پذیرند اما معتقدند شرور در مقایسه با خیرات ناچیز و بسیار کم هستند. از دیدگاه ایشان شرور قلیل لازمه خیر کثیری است که در هستی وجود دارد و خداوند به خاطر شر قلیل نمی بایست از خیر کثیر صرفنظر کند. اما این مساله که آیا خداوند نمی توانست جهان مادی را طوری بیافریند که همان شر قلیلی را نیز نداشته باشد در پاسخ باید گفت از آن جا که خداوند قادر و عالم مطلق و کاملاً خیرخواه است، تمامی افعال او کامل و بدون نقص و عیب است، آفات و شروری که عارض اشیای طبیعی می شود، ضروری عالم ماده و طبیعی است. **عالم ماده ، نمی تواند خیر محض را بپذیرد.** بنابراین عالم ماده، عالم تراحم و تضاد است. فرض جهان مادی، بدون تراحم و تضاد، دیگر جهان مادی نخواهد بود. جهان مادی در مجموع خیر است. از این رو، خدا آن را آفرید. فیلسوفان اسلامی، بحثی را مطرح کرده اند که قدرت به محالات ذاتیه تعلق نمی گیرد و این عدم تعلق به خاطر عجز خالق نیست، بلکه به دلیل متعلق قدرت است که امکان تحقق آن وجود ندارد.

به نظر می رسد این پاسخ از اشکالات پیشین مبری باشد اما جامع نیست. و شرور اخلاقی را در بر نمی گیرد.

۶- گروه دیگر شر موجود در جهان را لازمه اختیار انسان می دانند. از این منظر خداوند، انسان را مختار آفرید. او می تواند با اختیار خود راه تکامل را بییماید و به سعادت نایل گردد و می تواند راه ضلالت و گمراهی را طی کند و دست به اعمال شریرانه بزند که لازمه این اعمال، رنج و عذاب دیگران است. بنابراین شر در جهان به سبب شر انسان ناشی از سواستفاده از آزادی و اختیار است. خدا می توانست انسان را به دو صورت بیافریند: ۱. خدا انسان را را مجبور می آفرید؛ یعنی خدا، انسان را به گونه ای می آفرید که فقط کارهای خوب از او سرزند. ۲. خدا انسان را مختار بیافریند که لازمه آن این است که برخی از انسان ها، به اعمال شریرانه مبادرت ورزند.

ولی فرض انسان با اختیار، بسیار بهتر از انسان مجبور است، هرچند که لازمه اختیار، مبادرت به اعمال شریرانه باشد. هرچند قلمرو این شر، شر اخلاقی است. و متأسفانه بسیاری از شرور اخلاقی، به شرور طبیعی نیز منجر می شوند مانند تخریب محیط زیست.

این پاسخ نیز از استحکام خوبی برخوردار است الا اینکه اگر به صورت فردی و نه جمعی به آن نگاه شود دارای ابهاماتی می گردد.

- برهان شر
- ۱- شر وجود دارد ولی مخلوق خداوند نیست و مخلوق اهریمن است ➡ اشکال-شرک
- ۲- شر وجود دارد ولی علم، قدرت و خیریت خداوند محدود است ➡ اشکال-نقص بر خداوند
- ۳- شرو وجود خارجی ندارد و جهان سراسر خیر است ➡ اشکال-برخی شرور مانند درد وجودی هستند
- ۴- شر مطلق وجود ندارد و شرور نسبی هستند ➡ اشکال-جهان بدون وجود شر نسبی
- ۵- شر قلیل لازمه خیر کثیر است ➡ اشکال-شرور اخلاقی زیاد است

برهان هاى فيزيكى

از جمله معروفترين براهين انكار وجود خداوند، براهين مبتنى بر قوانين علم فزيك است. برهان هاى فيزيكى انكار وجود خدا بر خلاف قسم اثباتى اش، بيشتر به مسائلى همچون نظم نفي كلى جهان، ازلى بودن ماده، خودبسندگى جهان هستى تاكيد مى كنند. يكي از معروفترين و بحث انگيز ترين اين براهين، برهاني تئورى ام (M-Theory) است كه توسط فيزيكدان معاصر و معروف انگليسى-آمريكايى اسيفن ويليام هاوكينگ ارائه شده است. وي استاد پيشين رياضيات لوكاس و مدير تحقيقات مركز كيهان شناسى نظرى در دانشگاه كمبريج بوده است. پروفيسور هاوكينگ را مى توان يكي از پيشتازان و موثرترين اندشمندان معاصر در بسط و گسترش علم دانست. عمده بحث وي در تئورى ام اين است كه جهان خودبسندۀ بوده و خودش خودش را به وجود مى آورد و نياز به خالقى بيرون از خود ندارد. ديدگاه هاوكينگ از سوي برخى دانشمندان و انديشوران غربى و ديگر اندشمندان از گوشه و كنار جهان مورد نقد و چالش قرار گرفته است. بسيارى از نقدهاى مطرح شده، بر ناقص و ناتمام بودن تئورى ميم انگشت نهاده است. براى مثال دانشمنداني مانند دكتر فريتز شيفر؛ دكتر لي ريفيلد؛ دوايت گارنر؛ كريگ چلندر؛ پروفيسور مايكل داف از پيشگامان «ام تئورى»؛ راجر پروز استاد كرسى رياضيات دانشگاه آكسفورد و همكار قديمى هاوكينگ معتقدند «ام تئورى» هنوز از پايه شكل نگرفته و تا رسيدن به تئورى جامع براى تبين علمى جهان راه درازى در پيش است. افزون بر آن پروز معتقد است كه «ام تئورى» حتى بر خلاف كوانتوم از مشاهدات موافق هم سود نمى برد. به بيان ديگر فرضيه هاى هاوكينگ همگى نظري اند و هرچند پايه رياضى آنها باعث مى شود برخى ساده لوحانه به آنها بگرايند، ولى براى كسى كه نگاهى علمى به مسائل دارد مجاب كننده نيست؛ زيرا در مواردى با استفاده از فرمول هاى رياضى پديده هاى قابل بيان مى باشد، اما پيش از تجربه، قضاوت در مورد آن اشتباه است. از همين رو هنوز برخى نظريات هاوكينگ از جمله ديدگاه ياد شده، در مجامع علمى از اعتبار لازم برخوردار نيستند. بر اين اساس در ادامه بحث برهان وي را مورد بررسى قرار خواهيم داد.

تئورى ام يا برهان خود بسندگى جهان

برهان پيشنهادهى پروفيسور هاوكينگ داراى مباني و پايه هاىي است كه در ادامه بررسى مى شوند:

۱- بى آغازى جهان

پروفسور هاوکینگ اینکه جهان آغازی داشته باشد و از یک زمان خاص شکل گرفته باشد را مستلزم وجود خداوند می داند و معتقد است از نظر دینداران زمانی بوده است که خداوند وجود داشته و جهان وجود نداشته است و سپس خداوند شروع به کار خلق نموده و جهان خلق گردیده است. وی بر این اساس مدعی است اگر با تکنیکی بتوان اثبات کرد جهان آغازی ندارد و ماده جهان همواره موجود بوده است؛ دیگر نیازی به وجود خداوند برای تبیین هستی وجود نخواهد داشت. هاوکینگ بر این اساس معتقد می شود فضا و زمان و به کلی جهان یک سطح بسته بدون کرانه است و مرز و لبه ای ندارد و لذا نه آغازی دارد و نه پایانی و در این صورت جایی برای خدا باقی نخواهد ماند.

بررسی و سنجش

در بررسی این مبنا از چند منظر می توان ورود نمود:

الف-اولا همان سان که خود پروفسور هاوکینگ عنوان کرده، بی کرانگی و بی مرزی فضا و زمان و جهان صرفا یک پیشنهاد است و امری اثبات شده با اصول فیزیک نیست فلذا استناد به آن نیز وجه صحیحی ندارد.

ب-بحث دوم این است که بر فرض اثبات بی کرانگی جهان، آیا این مساله نافی وجود خداوند خواهد بود؟ در پاسخ باید گفت غالب فلاسفه مخصوصا فلاسفه مسلمان همچون افلاطون، ارسطو، فارابی، ابن سینا، ملاصدرا و بسیاری از فلاسفه مشهور غرب و شرق به ازلیت جهان و مخلوقات اعتقاد دارند و در عین حال همگی نه تنها وجود خداوند را پذیرفته اند بلکه بر آن برهان نیز ارائه کرده اند. در نتیجه باید گفت بر خلاف ادعای آقای هاوکینگ ازلیت جهان مستلزم نفی وجود خداوند نیست. البته لازم به ذکر است در نگاه غیر فلسفی که ناشی از عدم فهم دقیق مساله است شبهاتی وجود دارد درست همانطور که ابن سینا به خاطر اعتقاد به ازلیت عالم به کفر و ارتداد از طرف غزالی متهم گردید. شاید به همین دلیل کونتین اسمیت که خود یک فیلسوف ملحد آمریکایی است، استدلال هاوکینگ مبنی بر اینکه اگر جهان خودکفا بوده و مرز و لبه ای نداشته باشد، جایی برای خدا نیست را بدترین استدلال الحادی در تاریخ تفکر غربی به شمار آورده است.

ج-بحث سوم اینکه حتی اگر بپذیریم ازلیت جهان مستلزم انکار خداست به نظر می رسد به مدل کنونی فیزیک و ماده گرایی نمی توان ازلیت جهان را ثابت کرد. توضیح اینکه هم اکنون دو مدل رقیب در تبیین چگونگی رسیدن جهان به وضع کنونی شایعند: یکی «مدل نوسانی جهان» و دیگری: مدل موسوم به «نظریه مهبانگ»

بر اساس مدل نخست، جهان در طی چرخه تکرار شونده ای از انبساط و انقباض تکوین می یابد، و بر اساس مدل مهبانگ یک انفجار عظیم رخ داده و پس از آن جهان همواره در حال انبساط است، این انبساط تا آنجا ادامه می یابد که جهان سرد شود و بمیرد. اصل مشترک هر دو نظریه این است که نمی توان جهان را با وضع موجود آن، ازلی به حساب آورد و نهایتا می توان دیرینگی و طولانی بودن جهان را و نه ازلیت آن را اثبات کرد.

۲- قانون گرانش و نه خدا

غالب افراد انفجار بزرگ یا مهبانگ را برای چگونگی ایجاد جهان ترجیح می دهند و برای چرایی آن انفجار به وجود خداوند متکی می شوند. تفاوت هاوکینگ با دیگران در این است که انفجار بزرگ را نیز به عنوان پیامد قوانین فیزیک محسوب می کند. وی ذیل تئوری ام قانون گرانش را به عنوان عامل اصلی پیدایش مهبانگ و جهان لحاظ می کند و از همین رو از وجود خداوند به عنوان عامل و خالق صرفنظر می کند.

بررسی و سنجش

در بررسی این مبنا نیز می توان از چند منظر ورود نمود:

الف- یکی از بزرگترین اشتباهات آقای هاوکینگ این است که از دانش تجربی انتظاری بیش از حد دارد. زیرا اساسا بحث از وجود یا عدم وجود خداوند بحثی فلسفی است و نه فیزیکی. فیزیک صرفا می تواند روابط خاص بین پدیده های مادی را تبیین کند اما در مورد چرایی آن کارایی ندارد. بسیاری از اندیشمندان معاصر همانند ریچارد سوین برن، نیکلاس رشر، مایکل پترسون، پروفیسور اریک پریست و.. چنین خلطی را در مبانی هاوکینگ متذکر شده اند.

ب- پروفیسور هاوکینگ باید متوجه باشد حتی اگر فرض کنیم گرانش و برخی قوانین طبیعی و فیزیکی برای پیدایش جهان کافی باشد، باز هم این سوال ساده مطرح خواهد بود که چرا و چگونه گرانش و قوانین طبیعی وجود دارند؛ چرا ماده و انرژی وجود دارند. می بینیم که نهایت کاری که این برهان می کند این است که سوال را کمی عقب تر از مهبانگ می برد و نه اینکه سوال را پاسخ دهد. فلذا خود آفرینی و خود بسندگی جهان با هر فرضی نامعقول خواهد بود.

۳- جهان های چندگانه و انکار وجود خدا

پروفیسور هاوکینگ معتقد است بر خلاف آنچه دینداران فکر می کنند خداوند زمین و نظم شگفت انگیز آن را برای زیست انسان به عنوان اشرف مخلوقات خلق کرده است. اما وی مدعی است منظومه ما که دربرگیرنده یک خورشید و سیاره هایی است که پیرامون آن می چرخند، یک پدیده منحصر به فرد نیست. بلکه به احتمال بسیار قوی منظومه های دیگر و سیاراتی همچون زمین در جهان هستی وجود دارد و این مساله نشان می دهد که وجود حالت فیزیکی ایده آل بین خورشید و کره زمین و پیدایش انسان روی کره زمین، یک پدیده ای از پیش طراحی شده و دقیق برای موجودیت و رفاه انسان از جانب خداوند نبوده؛ بلکه صرفا امری اتفاقی و تصادفی است.

بررسی و سنجش

در بررسی این مبنا نیز می توان از چند منظر ورود نمود:

الف-بحث اول این است که همچنان که خود آقای هاوکینگ و شمار زیادی از فیزیکدانان و اندیشمندان نظیر پل دیویس، جرج الیس، برنارد کار، ایان باربور و... اعتقاد دارند فرضیه جهان های متعدد یک نظریه علمی و پذیرفته شده است و هنوز در حد احتمال و امکان قرار دارد.دبنابر این آنچه برای ما تجربه پذیر و قطعی است، همین یک جهانی است که ما نیز جزئی از آن هستیم و نه جهان های دیگر.

ب-بحث دوم این است که بر فرض بپذیریم و اثبات شود جهان های دیگری همانند آنچه ما در آن زیست می کنیم وجود دارد؛ این امر نمی تواند مستلزم انکار وجود خداوند باشد زیرا خالقیت خداوند در رابطه با یک جهان یا چند جهان تفاوتی نمی کند. خدایی که می تواند یک جهان بیافریند حتما می تواند چند جهان نیز بیافریند. این اعتقاد که زمین مرکز عالم است و تنها مکان زیست اشرف مخلوقات، دیدگاهی ارسطویی است و نه دینی. حتی در قرآن به جهان های متعدد اشاره شده است آنجا که می فرماید «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن، آیه ۲۹). خداوند پیوسته در حال خلق و خالقیت است. یا بر اساس دیدگاه فارابی خاقیت لازمه فیاضیت خداوند است و خلق او دائمی است. لذا بی نهایت عالم نیز در صورت وجود داشتن ذیل فیض الهی قرار می گیرند.

۴-تبیین بهتر

آخرین بحثی که در باب تئوری ام وجود دارد این مدعای آقای هاوکینگ است که وی معتقد است صرفنظر از همه مباحثی که در این بین وجود دارد؛ آنچه او می گوید تبیینی است در باب پیدایش جهان که مبتنی بر ایجاد آن از هیچ است. در مقابل این تبیین دیندارانی است که برای ایجاد جهان متوسل بر خلقت آن و وجود خداوند به عنوان خالق می شوند. وی مدعی است از بین این دو تبیین، تبیینی که خودش ارائه می دهد بهتر و شایسته تر و قابل فهم تر است و لذا از این منظر نیز می بایست خلق و خلقت جهان را نظریه ای مرده دانست و کسانی که مدعی چنین تبیینی هستند از جمله فلسفه مرده هایی بیش نیستند.

بررسی و سنجش

در بررسی این مبنا باید گفت آنچه اینجا مطرح شده در واقع متفاوت از مبانی پیشین است. زیرا در مباحث قبلی صحبت سر درستی یا نادرستی تئوری ام بود اما در اینجا صحبت سر کارآمدی و بهتر بودن است فارغ از درستی یا نادرستی.

واقعیت این است که تاکید بر تجربه گرایی و نفی فلسفه و متافیزیک، پیامدهایی تلخ و گزنده برای بشر داشته است. به یاد آوریم فردریش نیچه در قرن ۱۹ میلادی که به قرن حکومت بی چون و چرای علوم تجربی شهرت یافت پیش بینی کرد که قرون بیست و بیست و یک قرون پوچ گرایی و بی معنایی زندگی بشر غربی خواهد بود و وقتی پیش بینی محقق شد همگان از گزند آن آسیب فراوانی دیدند. فلذا باید گفت دربحث کارآمدی، تبیین مبتنی بر وجود خداوند به اذعان غالب اندیشمندان و دینداران، معنا بخش زندگی است و مانع اساسی بروز نهیلیسم در حوزه

اخلاق، دین، فلسفه و نهایتاً زندگی محسوب می شود و تبیین های مبتنی بر انکار وجود خداوند، در بردارنده بی معنایی زندگی، نهیلیسم در حوزه های مختلف و کشنده امید و تلاش و پیشرفت در زندگی بشر خواهد بود.